

البرز (۲)

البرز بهناک  
گازمی تو با تمامی سنگین و سگوت  
بر سینه ام نشینی و دیوانه ام کنی  
از دین شقاوت و قسری دل سیاه  
لذ لاله که من قرمز از سرخی شوق  
گر چشمه ام خون بهمدان نشا بخزند  
زان سرو ای بهیز فرو خفته ز بر خاک .

البرز جی سگوت  
ای سینه ات صحیفه تاریخ بهمن  
بس قرن آست یا ای تو در بند بوده است  
امروز روزگار را شمی ز بند آست  
این لرزوست باست .

البرز دربان  
ای کوه پوزنگه  
نستوه جاودان  
رفدی که "خند خنده" گریزد ز مرز ما  
و تنها وطن خود ز براد گشتی رها  
صد آنرا در شمل کوزان ز قله آست  
سوی کوه به بنم بزرگ ستاره ها .  
x x x

۱۴۵۰ سال  
زاد

البرز

البرز آینه مهتاب و آفتاب  
ای بوسه ماه زرد نخسین با بدار  
اما که کسیده سوی بلندای آسمان  
و می با نهاده در دل پر آتش زمین  
ای هیلوان سرگش صد هزار سال  
نفسه در کعبه  
دندانها آتش جان باز راستین

البرز ای حصار فلک سای با توحید

است بداند  
بر صبحدم ز باغ اذان  
یا از ~~ظلم~~ لای ناخنده و فروس  
یا از لفر تیر و صفر کلوله ای  
از خواب اضطراب چو بدار می شوم  
بالدین سلام و سرود سحر گهی  
آماده سکفتن دیوار می شوم  
تا عاشقانه نزد تو سر خم کنم ز مهر  
زیرا تو دگر زندگی مردم منی  
پر رنج و بیدار و بزرگ و فروتنی